

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان
ابیات برنامه ۹۵۰ گنج حضور

دل را تمام برکن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ما از وقتی به دست من های ذهنی یاد میگیریم که باید دیده شویم و از همه بهتر باشیم، در هر چیزی که از دستمان بر بیاد استفاده می کنیم تا جلب توجه کنیم، با پول با ظاهر، با دانش، با بدن، با زور و بازو، با معنوی نمایی و یا حتی با خلافتکاری. اما اگر متوجه شویم که تمام این بازی آفل و از بین رفتنی است و شادی و لذت آن توهم است، و وقتی درد این بازی را بچشیم و تسلیم شویم می بینیم که شادی و آرامشی در ما جریان پیدا می کند که بدون سبب و دلیل است و ما را از هر نوع توجه طلبی بی نیاز می کند، توجه طلبی و خودنمایی کردن حيله بزرگی است که من ذهنی را بزرگ می کند، و ابزار من ذهنی و نفس امر کننده برای بدست آوردن دیگر همانندگی ها است، مثلا برای شهوت رانی و فریب دیگری، برای بدست آوردن پول بیشتر، برای کسب اعتبار و آبرو و خلاصه اگر بجای عدم کردن مرکز و جذب خدا شدن بخواهیم جذب من های ذهنی شویم و آنها را بدست آوریم در مسیر تلف شدن می رویم.

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

یکی از دلیل های زندگی نکردن ما آبرویی است که با من ذهنی ساخته ایم و می ترسیم که دیگران راجع به ما نظر بدهند و یا ما را کوچک ببینند، مثلا اگر من قبلا مغازه ای داشتم و کاسبی میکردم اما الان ورشکست شدم، میترسم که برم توی همان صنف کارمند دیگران بشوم و یا با ماشین بار دیگران را که من را می شناختند، جابجا کنم و از صفر شروع کنم. ما حاضریم قرص بخوریم و معتاد شویم و خود را نابود کنیم و گم و گور شویم اما کسی نفهمد که ما بی پول شدیم. اما انسان زنده به خدا در هر شرایط زندگی می کند و با شکر و صبر زندگی می کند و از بازی روزگار گلگی نمی کند و زندگی را از داشتن و چسبیدن و دیده شدن گدایی نمی کند و همین به او آزادی و سبک بالی و شادی بی سبب می دهد.

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق حقیقی و زنده به زندگی خود را با پول و زیبایی و داشته ها اندازه گیری نمی کند و تنها معیار او مرکز خالی و وصل به خرد بی نهایت زندگی است، او شادی بی سبب را با هیچ چیز عوض نمی کند و قدر شادی بی سبب و وصل بودن به خرد زندگی را می داند و با سکوت و سکون از آن مراقبت می کند.

هر که را مردم سجودی می کنند
زهر اندر جان او می آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش
داند او کان زهر بود و موبدش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴ و ۲۷۴۵

من ذهنی و قلبی و کم بین، خماری خود را با توجه و به به و احترام گرفتن از دیگران می‌خواهد جبران کند، در صورتی که همین خواستن های توهمی باعث خماری و پوشاندن اصل ما شده و مرکز را اشغال کرده است، در حقیقت هم ما و هم دیگران که ما را بالا می‌برند گرفتار بازی من ذهنی هستیم که فکر می‌کنیم زندگی از بیرون به درون است و زندگی این بازی را مرتب خراب می‌کند تا ما را به درون دعوت کند و ما را یاری کند که اصل و بی نهایت خود را فراموش نکنیم و دوباره وصل به زندگی و شادی بی سبب شویم. پس اگر دیگران روی از ما برمی‌گردانند، ناراحت نباشیم و گرفتار این بازی نباشیم و خود را با نقش بازی کردن و تلاش برای تعریف شنیدن از دیگران آزاد کنیم تا شادی بی سبب و کافی بودن برای خود را زندگی کنیم.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

سطح و ظاهر زندگی هر چه که باشد، چه به ظاهر خوب و چه بد، اگر تسلیم باشیم و وصل به زندگی و بی نهایت، دیدی باطنی پیدا می‌کنیم و این دید باعث سکون و سکوت و آرامشی بی سبب می‌شود، عشق و وصل به زندگی یعنی همین، یعنی چیزها و افکار و اتفاقات وصل ما را نتوانند قطع کنند.

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

ما تا وقتی من ذهنی هستیم و یا چیزی در مرکز گذاشته ایم و به آن چسبیده باشیم و یا هشیاری را در چیزی اسیر کرده باشیم، زندگی با بازی خود و پیام‌ها و اتفاقاتی می‌خواهد ما را خالی و تسلیم و بی ادعا کند، پس هر چه که آید خوش آید و با این بینش اتفاق و پیام هر چه که باشد به ورای آن می‌رویم و به زندگی و شادی بی سبب و عقل و خرد کائنات وصل می‌شویم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

انسان تسلیمی که دستش در دست بزرگان وصل به زندگی باشد، با بی‌مرادی کوچکی متوجه می‌شود چیزی در مرکز راه یافته و آن را شناسایی می‌کند و از آن با شکر و صبر و رضایت و هشیاری تمام پرهیز می‌کند و از شادی بی سبب و آرامش و سبکبالی خود مراقبت می‌کند، به عبارتی درد هشیارانه و پرهیز او را جلا می‌دهد و الماس می‌کند. اما انسانی که فکر می‌کند باید هر چه بیشتر بچسبد و جمع کند و شهوت رانی کند و از هر چیز کام بگیرد و با آن معتاد شود، انواع درد را تجربه می‌کند و فکر می‌کند اشکال از دیگران است، به عبارتی خودش وارد مسیر جهنمی میشود. خود من زندگی جهنمی داشتم و با انواع درد مثل تصادفات پی در پی، درگیری و کتک کاری و زخمی شدن، گرفتاری های قضایی و غیره روبرو میشدم تا اینکه خدا را شکر یک جا به یک درد و بن بست زندان مانند رسیدم که فقط بیست و چهار ساعته در حال عذرخواهی و طلب بخشش و تسلیم شدن بودم و به زندگی میگفتم، دیگر فقط هر چه که تو بگویی و من کنار میروم تا تو راه را نشان بدهی و هر چه که تو بخواهی. و از آن پس زندگی من را با بزرگانی چون مولانا و انسانهای متعددی که روی خود کار می‌کنند، آشنا کرد و زندگی قبلی من و من های ذهنی اطرافم را خود به خود از مرکز و بیرون پاک کرد.

با سپاس از همه
علی از تهران